

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

تتبع و نگارش: الحاج داکتر امین الدین « سعیدی- سعید افغانی »
۲۹ می ۲۰۱۶

تفسیر احمد- ۸

ترجمه و تفسیر سوره البروج- ۱

سوره البروج در « مکه » نازل شده و دارای ۲۲ آیت است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ (۱) وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ (۲) وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ (۳) قَتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْذُودِ (۴) النَّارِ ذَاتِ الْوُفُودِ (۵) إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ (۶) وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ (۷) وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۸) الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۹) إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابٌ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ (۱۰) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (۱۱) إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ (۱۲) إِنَّهُ هُوَ بَئِيدٌ وَيَعِيدُ (۱۳) وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ (۱۴) ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ (۱۵) فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ (۱۶) هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ (۱۷) فِرْعَوْنُ وَثَمُودَ (۱۸) بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ (۱۹) وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ (۲۰) بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ (۲۱) فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (۲۲)

معلومات موجز:

سوره « البروج » از جمله سوره های مکی است، دارای (۱) رکوع، (۲۵) بیست و پنج آیت، (۱۰۹) یکصدونه کلمه، (۴۷۵) چهار صد و هفتاد و پنج حرف، و (۲۰۴) دوصد و چهار نقطه.
اکثریت مفسران در تفاسیر خویش این سوره را از سوره های «مکی» معرفی نموده و بدین باور اند که: هدف اصلی این سوره تقویت روحیه مؤمنان در برابر دشمنان و تشویق آنان به سوی مقاومت، پایداری و استقامت است. همچنان در همین رابطه در این سوره داستان «اصحاب اخدود» را نقل می‌کند، همانهایی که خندقها کردند و آتشیهای

عظیمی در آن فروختند و مؤمنان را تهدید به شکنجه با آتش کردند، گروهی را زنده زنده در آتش سوزاندند، اما آنها از ایمانشان باز نگشتند.

در قسمت دیگری از این سوره کافرانی را که مؤمنان را تحت فشار قرار می‌دهند سخت مورد حمله قرار داده و آنها را به عذاب سوزان جهنم تهدید می‌کند، در حالی که مؤمنان را بشارت به باغهای پر نعمت بهشتی می‌دهد.

اصحاب اخدود:

محدثین وسیرت نویسان داستان اصحاب اخدود را به روایات مختلفی نقل و نوشته اند، خلاصه و چکیده این داستان به استناد حدیثی (صحیح مسلم) در خلاصه تفسیر بیان شده است که سبب شأن نزول این سوره را نیز بیان می‌نماید. سیرت نویسان می‌نویسند:

بنابر روایت ابن عباس در زمان پادشاهی «یوسف نونواس در کشور یمن» مدت تقریباً هفتاد سال قبل از ولادت با سعادت پیامبر صلی الله علیه وسلم، کاهن و در روایت ساحر ماهر و ذی خبره می‌زیست.

سیرت نویسان می‌افزایند: بعد از این که این ساحر به مریضی سخت مبتلا شد، به حضور «یوسف نونواس» رفته و عرض داشت که من دچار مریضی سخت و ناعلاجی شده‌ام و اجل و مرگ من فرا رسیده است، پس لطفاً یک جوانی را در اختیار من قرار دهید تا سحر و جادوگری را به او تعلیم دهم، شاه به درباریان هدایت فرمود، تا جوانی ذکی و هوشیار را انتخاب و وی را در اختیار ساحر قرار دهند.

درباریان جوان مورد نظر را یافتند و در اختیار جادوگر و ساحر دربار قرار دادند، مؤرخین این جوان را در روایت خویش «عبد الله بن تامر» معرفی داشته اند. این جوان مطابق تعلیمات ساحر، همه روزه، غرض آموزش و اخذ دوره سحری و جادو، به قصر شاهی، نزد ساحر در رفت و آمد بود، در یکی از روزها در بین راه به موعظه یک راهب و عالم مسیحی (که در آن وقت دین مسیح دینی به حق بود) برخورد. این جوان بعد از استماع نصایح و عطر راهب، به حقیقت دین الهی پی برد، و سر انجام مسیحی شد، خداوند چنان ایمان کامل و قوی نصیب وی گردانید، که به خاطر ایمان انزیهای مردم را تحمل کرد.

جوان (عبد الله بن تامر) از آن روز به بعد همه روزه به دیر و یا صومعه این عابد و عالم دینی می‌رفت و علاقه مند بود که مدتی طولانی نزد این عالم روحانی باقی بماند و از عطر و نصایح سودمند و علمی اش استفاده ببرد. خدا را عبادت می‌کرد و زیادتراً اوقات طوری اتفاق می‌افتاد که در رفتن به نزد ساحر چون مدتی زیادی نزد راهب باقی می‌ماند، تأخیر صورت می‌گرفت.

مؤرخین می‌افزایند:

از این که جوان در زیادتراً از روزها به تأخیر در موعود خویش به نزد ساحر می‌رسید، ساحر او را تنبه می‌کرد و حتی او را می‌زد.

جوان به راهب مسیحی شکایت کرد و وی را از ماجرا و لت و کوبش توسط ساحر دربار شاهانه، مطلع ساخت. راهب به جوان گفت پسرم وقتی ساحر گفت چرا دیر کردی بگو کسان من مرا نگه داشتند و هر گاه، اعضای خانواده گفت که چرا دیر به خانه آمدی بگو، ساحر مرا معطل نمود.

جوان در همین رفت و آمد بود که روزی مردم را دید که یک شیر بزرگ و خطرناکی، راه مردم را مسدود نموده و می‌خواهد مردم را به هلاکت برساند، جوان گفت من امروز معلوم می‌کنم که نصایح و پند راهب به حق است و یا هم کار و فعالیت های ساحر.

جوان سنگی را برداشت و گفت « یا الله » اگر امر راهب در نزد تو محبوب تر است پس این شیر را به این سنگ بکش و سنگ را بر سر شیر زد و او را کشت و مردم را از شر این شیر درنده نجات داد.
جوان داستان را به راهب اطلاع داد ، راهب برای این جوان گفت : پسر من تو بزودی دستگیر خواهی شد و هر گاه گرفتار شدی خواهشمندم مرا معرفی کنی.

آن جوان از آن تاریخ بعد شروع به مداوای مریضان می کرد و جذامی و برصی را معالجه و بهبودی می داد ، در یکی از روز ها یکی از افراد وابسته به شاه که کور بود، نزد آن جوان آمده و تقاضا کرد که چشم او را بینا بسازد ، جوان گفت من کسی را شفاء داده نمی توانم ، بلکه این پروردگار با عظمت است که شفاء دهنده است . پس اگر تو ایمان به الله بیاوری من از الله خود می خواهم تا تو را بینا سازد ، و در این راه از الله خود کمک می طلبم ، آن شخص به شنیدن این حرف ، ایمان آورده و جوان دعا نمود و خداوند او را شفاء داد.
زمانی که این شخص بینا شد نزد شاه « یوسف ذونواس » رفت و ماجرای شفای چشم خویش را به حضور شاه بیان داشت. شاه به این شخص گفت که کی تو را شفاء داد؟
شخص گفت: پروردگارم.

شاه گفت: من.

شخص گفت: نه پروردگار من و تو

شاه گفت: آیا غیر از من خدای دیگری برای تو است.

شخص گفت: بلی پروردگار من و پروردگار تو الله است.

شاه به درباریان خویش امر گرفتاری و شکنجه او را صادر کرد.

شخص بعد از شکنجه جوانی را که به دعای او بینا شده بود معرفی داشت.

شاه به گرفتاری آن جوان امر فرمود و جوان را نزد شاه حاضر نمودند. شاه بعد از حاضر شدن جوان در نزدش از او پرسید: تو هستی که مریضان جذامی و مبروص را شفاء می دهی؟

جوان گفت: من احدی را، شفاء نمی دهم بلکه پروردگارم شفاء می دهد.

شاه گفت: آیا غیر از من برای تو خدائی هست؟

جوان گفت: بلی خدای من و تو.

پس دستور داد او را شکنجه نمودند که محرک و معلّم اولی را معرفی کند.

جوان را آن قدر شکنجه کردند تا راهب را معرفی کرد.

موظفین در بار راهب را دستگیر و راهب را شکنجه غیر انسانی نمودند که حتی سر او را توسط ، ارّه بریدند و جسد او را دونیم ساختند. و به جوان گفتند از دینت بر گرد، درغیر آن به همچو شکنجه ای روبه رو خواهی شد.

جوان از تسلیم شدن و گذشتن از راه خویش ابا و ورزید.

شاه دستور داد عده ای او را برداشته و بر فلان و فلان کوه بردند. اگر از دینش برگشت او را رها سازند و اگر برنگشت از بالای کوه غلتانیده و به درّه ای عمیق پرتابش کنند تا پاره پاره شود.

سیرت نویسان می افزایند:

زمان موعود رسید. درباریان جوان را گرفته و بر بالای کوه بردند. زمانی که جوان بر سر قلّه کوه رسید دعا کرد:

پروردگارا مرا از شر ایشان نجات ده.

می گویند با گفتن همین دعا کوه به لرزیدن آغاز کرد. همه محافظین همراه به قعر دره ها پرتاب و به هلاکت رسیدند. جوان صحیح و سالم نزد شاه دوباره برگشت و برای شاه گفت: الله همه محافظین شما را به هلاکت رسانید. شاه برای بار دوم به محافظین خویش امر فرمود تا او را گرفته و در میان امواج خروشان بحر غرق نمایند. محافظین جوان را گرفته بر کشتی سوار و روانه بحر شدند. محافظین زمانی که می خواستند جوان را به بحر پرتاب کنند. جوان با خود گفت: الهی مرا از شر این ظالمان نجات ده! در همین اثنا کشتی یکجا با محافظینش غرق و جوان صحیح و سلامتی نزد پادشاه آمد. پادشاه گفت مأمورین چه شدند. گفت خدای من آنها را هلاک و غرق در بحر نمود. جوان روی به شاه کرد و گفت:

تو قاتل من نیستی تا این که هر چه من بتو می گویم انجام دهی. گفت چه کنم گفت مردم را جمع کن و مرا بر تنه درخت خرمائی به دار بزن. پس تیری از تیردان من بگیر و در مرکز کمان گذارده و بگو: بنام پروردگار و خدای این جوان و کمان را بکش تا تیر به من اصابت کرده و کشته شوم.

پس از شنیدن این سخن شاه مردم را جمع و جوان را بدار آویخت و تیری از کیسه تیر او به کمان گذارد و گفت به نام « الله این جوان» و تیر را رها نمود و تیر به پیشانی جوان اصابت نموده و بدین ترتیب این جوان مؤمن به شهادت رسید. مردم که غرض تماشا آمده بودند به یک صدا فریاد کشیدند و گفتند: « ما ایمان به الله» این جوان آوردیم. همکاران و پاسبانان شاه بعد از دیدن این صحنه رو به شاه کرده و گفتند: دیدی از آنچه می ترسیدی به سرت آمد و مردم همه به خدای جهان ایمان آوردند.

شاه از این وضع عصبانی شد و دستور داد که خندق های عمیقی حفر کنند و در آن آتش افروزند. هر شخصی که از دین این جوان انکار کند آن را رها و سایرین که معتقد و مؤید دین این جوان شده اند، در گودال های آتش زنده بسوزانید! که در این میان تعدادی زیادی از مؤمنان طعمه حریق شدند. (مؤرخین تعداد مؤمنان موحدی را که طعمه این حریق شده اند تقریباً در حدود ۱۲ الی ۲۰ هزار نفر تخمین زده اند.) سیرت نویسان می افزایند:

در آنروز پروردگار با عظمت برای مؤمنان چنان قوت و استقامت نصیب گردانید که هیچ کدام از آنان بر ترک ایمان راضی نشدند و افتادن در آتش را پذیرفتند، ولی از دین و عقیده خویش انکار نمودند. می گویند فقط یک زن که طفلی در آغوش داشت، از رفتن در آتش خود داری کرد. آنگاه طفلش برایش گفت: مادر جان صبر کن، زیرا که حق با تو هست.

ابن کثیر می نویسد: در روایت محمد بن اسحق آمده است: جایی که کودک « عبد الله بن تامر» مدفون بود اتفاقاً بنا بر ضرورت در زمان حضرت عمر فاروق اعظم حفاری شد و از آنجا جسد (عبد الله بن تامر) صحیح و سالم بیرون آمد که شسته نشده بود و دستش بر جراحی که تیر خورده گذاشته شده بود، یکی از ناظران دست او را از زخم برداشت و از آن خون جاری شد، باز در آنجا گذاشت، خون قطع گردید و در دستش انگشتری بود که در آن کلمه « الله ربی» حک گردیده بود.

والی یمن موضوع را به حضرت عمر اطلاع داد. حضرت عمر در جواب گفت او را با وضعیتی که وجود دارد یکجا با انگشترش دوباره دفن نمایند.

ابن کثیر می نویسد که وقایع آتشوزی مؤمنان در خندق آتش سوزی، واقعه یگانه نبود، بلکه همچو واقعه دو و یا سه واقعه دیگری در منطقه دیگری نیز رخ داده است. یکی از این وقایع در یمن (که وقوع آن در زمان هفتاد سال قبل از

بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم پیش آمده است.) که قرآن عظیم الشان آن را در این سوره بیان نموده است، آن خندق نجران از ملک یمن است.

«إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ» بیان مجازات ظالمانی است که مسلمانان را فقط به خاطر ایمان شان در خندق انداخته و سوختاندند، و در سزا پرودگار ما دو چیز را بیان فرموده است: «فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ» یعنی برایشان عذاب آخرت، عذاب دوزخ است و سزای دوم آن: «وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ» یعنی برای آنها عذاب سوزانی است، امکان دارد جمله دوم بیان و تأکید جمله اولی باشد، به معنای این که در جهنم رفته برای همیشه به عذاب سوختن در آتش مبتلا باشند، و این هم ممکن است که جمله دومی مبین عذاب آنها در همین جهان باشد.

مفسرین می نویسند: مؤمنانی را که آنان در خندق انداخته بودند، خداوند آنها را از مشقت چنین نجات داد که قبل از لمس کردن آتش ارواح آنها را قبض نمود و اجسامشان در حالی که مرده بودند در آتش افتادند، سپس این آتش به قدری شعله ور شد که از حدود خندق بیرون آمد و در شهر انتشار یافت و تمام کسانی را که برای تماشای مؤمنان جمع شده بودند، سوزاند، فقط پادشاه «یوسف ذنوناس» فرار و به خاطر نجات از آتش، خود را به بحر انداخت، و آنجا غرق شد و مرد. (مظهری).

قرآن عظیم الشان خبر معذب بودن آنها را به عذاب جهنم و عذاب حریق، به «ثُمَّ لَمْ يُتُوبُوا» مقید نمود، یعنی این عذاب بر کسانی واقع می شود که بر این فعل خود نادم نشوند و توبه نکنند، در این آیت آنها به سوی توبه دعوت داده شده اند. این کثیر می نویسند: حضرت حسن بصری فرموده است که: به جود و کرم خدا بنگرید که مردم اولیاء الله را سوزاندند و تماش کردند و باز هم الله آنها را به توبه و مغفرت دعوت می نماید.

خواننده محترم!

توبه در لغت به معنای دست کشیدن از گناه، بازگشتن بر طریق حق، پشیمان شدن از گناه است. توبه را می توان از الطاف و محبت های الهی دانست، پس از گناه، جاده و راهی برای بازگشت ایجاد می شود، تا بنده خطاکار به محض آگاهی از بدی گناه، از آن راه باز گردد. توبه نعمت بزرگی است که بر بشر ارزانی شده است. حقیقت «توبه» ندامت و پشیمانی از گناه است که لازمه آن تصمیم بر ترک در آینده است. اگر کاری بوده که قابل جبران است، در صدد جبران بر آید.

گفتن استغفار بیانگر همین معنا است، به این ترتیب ارکان توبه را می توان در پنج چیز خلاصه کرد: **ترک گناه، ندامت و پشیمانی، تصمیم بر ترک در آینده، جبران گذشته و استغفار.**

الله تعالی در قرآن از توبه واقعی به نام توبه نصوح نام برده است: «ای کسانی که ایمان آورده اید! به سوی خدا بازگردید و توبه کنید، توبه خالصانه.

شخصی از پیامبر سؤال کرد که توبه نصوح چیست، حضرت فرمود: «شخص توبه کننده به هیچ وجه بازگشت به گناه نکند، چنان که شیر به پستان هرگز باز نمی گردد.

بعضی گفته اند توبه نصوح آن است که واجد چهار شرط باشد: پشیمانی قلبی، استغفار زبانی، ترک گناه و تصمیم بر ترک در آینده.

سحر، کهانت، تنجیم و عرفه:

سحر:

سحر عبارتست از جادو، دود و دمها و نخهای گره زده ای که جادوگران به قصد تأثیر گذاشتن بر مردم انجام می دهند که

اثر آن به صورت قتل یا امراض مختلف و یا تفرقه بین زن و شوهر ظاهر می‌شود. این عمل کفر و ناپسند و مرض اجتماعی شیعی است که ریشه‌کن ساختن و از بین بردن آن واجب است، تا مسلمانان از شر آن نجات یابند.

کهانت:

ادعا کردن علم غیب با استخدام جنیات. شیخ عبدالرحمن بن حسن در کتاب (فتح المجید) می‌گوید: بیشتر آنچه در بین این امت پیدا می‌شود اخباری است که از اشیاء مفقود و غایب جنیات به دوستان خود (انسان‌ها) خبر می‌دهند و افراد جاهل آن را کشف و کرامت می‌پندارند و بسیاری از مردم به این صورت فریب خورده و فکر می‌کنند کسی که چنین اخباری نقل می‌کند، ولی (دوست) خداست، در حالی که این افراد دوستان شیطان هستند. و رفتن نزد چنین افرادی که ادعای کهانت دارند گناه است.

امام مسلم به نقل از بعضی از اوج مطهرات از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند که فرمود: «مَنْ أَتَى عَرَّافًا فَسَأَلَهُ عَنْ شَيْءٍ لَمْ تُقْبَلْ لَهُ صَلَاةٌ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» (مسلم ۴ / ۱۷۵۱). (کسی که نزد عراف برود و از او چیزی بپرسد، نماز چهل شبانه روزش به درگاه خدا قبول نمی‌شود).

امام احمد و ابوداود و ترمذی نیز از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند، می‌فرماید: «مَنْ أَتَى كَاهِنًا أَوْ عَرَّافًا فَصَدَّقَهُ بِمَا يَقُولُ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ» (کسی که نزد کاهن برود و آنچه بگوید قبول کند، به تحقیق به دین و قرآن محمد کافر شده است). (ابوداود ۴ / ۱۴، به لفظ فقد برئ بدل، و احمد فی مسند ۲ / ۴۸، بلفظ قد برئ، و الترمذی فی سننه ۱ / ۱۶۴، و ابن ماجه فی سننه ۱ / ۲۰۹، و الدارمی فی سننه ۱ / ۲۷۵ و ۲۷۶، و البخاری فی التاریخ الکبیر ۳ / ۱۶ و ۱۷، کلهم از حدیث ابی هریره رضی الله عنه). امام حاکم نیز از ابی هریره از پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند که می‌فرماید: «مَنْ أَتَى عَرَّافًا أَوْ كَاهِنًا فَصَدَّقَهُ بِمَا يَقُولُ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» (رواه امام احمد فی مسند ۲ / ۴۲۹، و الحاکم فی مستدرکه ۱ / ۸ از حدیث ابی هریره رضی الله عنه).

کسی که نزد عراف یا کاهنی (غیبگو) برود و آنچه می‌گوید، تصدیق کند به تحقیق به آنچه بر حضرت محمد (اسلام و قرآن) نازل شده کافر شده است.

علامه بغوی می‌گوید:

عراف کسی است که ادعا می‌کند از مقدمات امور که بر مال مسروق و مکان اشیاء گم شده دلالت می‌کند، آشنائی دارد و بعضی گفته اند عراف همان کاهن است (شرح السنه ۲ / ۱۸۲).

عرف:

شیخ الاسلام ابن تیمیه در مورد عرف می‌فرماید: عراف کلمه‌ای عام است که کاهن و منجم و رمال همه‌شان را شامل است. (مجموع الفتوی شیخ الاسلام ابن تیمیه ۳۵ / ۱۷۳).

تنجیم:

استدلال گرفتن از احوال تغییرات فلکیه بر حوادثی که در زمین پیدا خواهد شد، این از اعمال دوران جاهلیت و شرک اکبر است، زیرا چنین کسانی عقیده دارند که ستارگان در نظام هستی تصرف دارند.

ادامه دارد